



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۰۸/۱۸

صالح محمد فطرت

گوهری چند از اعماق بحر بیکران ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی

صد هزار افسوس که اولاد ناخلفت در کنار زیارتی که تو در آن خفته ای، حد اقل از تو هم حیا نکردند و با کمال بی حیائی شهر و دیاری که تو آنرا با دل و جان دوست داشتی و با عزت و شرف خودت آنرا عزت بخشیدی و اما آنرا بسوختاندد و ویرانش کردند. و اما چون هنوز هم کسانی هست که ترا تمجید میکنند و نام ترا تاج افتخار خود میدانند. اینک به پاس اینکه این شهر عزیز و باستانی از تراوشات بلند علمی تو شرف و عزت یافته، گوهری چند از بحر بیکران علمی ترا به پاکدلان و انسانان واقعی به گونه تحفه ای با ارزشی از تحایف معنوی ارسال میدارم، تا تسکینی معنوی باشد بر قلوب درمند افغانان واقعی ام.

ای سنایی چو تو در بند دل و جان باشی
کی سزاوار هوای رخ جانان باشی

دُرّ دریا تو چگونه به کف آری که همی
به لب جوی چو اطفال هراسان باشی

چون به ترک دل و جان گفت نیاری آن به
که شوی دور ازین کوی و تن آسان باشی

تا تو فرمانبر چوگان سواران نشوی
نیست ممکن که تو اندر خور میدان باشی

کار بر بردن چوگان نبود صنعت تو
تو همان به که اسیر خم چوگان باشی

به عصایی و گلیمی که تو داری پسرا
تو همی خواهی چون موسی عمران باشی

خواجه ما غلطی کردست این راه مگر
خود نه بس آنکه نمیری و مسلمان باشی

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
زین هر دو مانده نام چو سیمرخ و کیمیا

شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه
شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

د پانو شمیره: له ۱ تر ۲

افغان جرمن آنلاين په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

گشته‌ست بازگونه همه رسم‌های خلق
زین عالم نبهره و گردون بی‌وفا

هر عاقلی به زاویه‌ای مانده ممتحن
هر فاضلی به دایه‌های گشته مبتلا

آنکس که گوید از ره معنی کنون همی
اندر میان خلق ممیز چو من کجا

دیوانه را همی نشناسد ز هوشیار
بیگانه را همی بگزیند بر آشنا

با یکدگر کنند همی کبر هر گروه
آگاه نه کز آن نتوان یافت کبریا

هرگز بسوی کبر نتابد عنان خویش
هرکه آیتی نخست بخواند ز هل اتی

با این همه که کبر نکوهیده عادتست
آزاده را همی ز تواضع بود بلا

گر من نکوشمی به تواضع نبینمی
از هر خسی مذلت و از هر کسی عنا

با جاهلان اگرچه به صورت برابرم
فرقی بود هرآینه آخر میان ما

آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز
از دوستان مذلت و از دشمنان جفا

قومی ره منازعت من گرفته اند
بی‌عقل و بی‌کفایت و بی‌فضل و بی‌دها

بر دشمنان همی نتوان بود موتمن
بر دوستان همی نتوان کرد متکا

من جز به شخص نیستم آن قوم را نظیر
شمشیر جز به رنگ نمائد به گندنا

صالح محمد فطرت
افغانستان عزیز